

درآمدی بر تاریخ مفهوم شهروندی؛ از تصویری فضیلت‌مدارانه تا برداشتی حق‌بنیاد

داود فیرحی*

احمد بیگلری**

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۹/۲۳

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۱/۱۵

چکیده

امروزه رعایت «حقوق شهروندی» یکی از سنج‌های حکمرانی‌های مردم‌سالار و کارآمدی نظام‌های سیاسی به شمار می‌رود. در گذشته، چنین تصویری از حقوق برای همه اتباع یک حکومت وجود نداشت. در واقع، حق‌های محدودی برای برخی گروه‌ها در بعضی از جوامع وجود داشت. در تاریخ فکر سیاسی، برداشتهای متنوعی از مفهوم شهروندی صورت پذیرفته، تا جایی که از تصویری فضیلت‌مدارانه و مبتنی بر اخلاق مشارکت، به برداشتی حق‌مدارانه و مبتنی بر قانون موضوعه تحول یافته است. شهروندی از مفاهیم کلیدی در تاریخ اندیشه سیاسی غرب است که در بستر سنت‌های فکری گوناگونی، بازتاب زمینه‌های متفاوت سیاسی و اجتماعی از دوران باستان تا کنون بوده است. نوشتار حاضر در پی پاسخ به این پرسش است که چگونه صرف عضویت در یک جامعه سیاسی به عنوان ملاک برخورداری از برخی حقوق با عنوان حقوق شهروندی شده است؟ با بهره‌گیری از «تاریخ مفهومی» به مثابه یک روش در تاریخ فکر سیاسی، این مدعا تقویت می‌شود که تحول و دگرگونی در مفهوم حق، پیامدهایی برای اندیشه سیاسی داشته که یکی از آن‌ها پیدایش حقوق شهروندی برابرگرایانه است.

کلیدواژه‌گان: اندیشه سیاسی غرب، تاریخ مفهومی، حقوق شهروندی، شهروندی.

سپهر سیاست

سال پنجم

شماره پانزدهم

بهار ۱۳۹۷

* استاد، گروه علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران

** نویسنده مسئول: دانشجوی دکتری علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران

رایانامه: Ahmadbiglari92@ut.ac.ir

یکی از مفاهیم پایه و اساسی در حوزه اندیشه سیاسی، مفهوم «شهروندی» است. این مفهوم که با تولد فلسفه سیاسی در یونان باستان، با بار معنایی خاصی که به‌ویژه با دیدگاه‌های ارسطو به دست آورد، تا کنون، افت‌وخیزها و تطوراتی را پشت سر نهاده است که به اندازه تاریخ فکر بشر قدمت دارد. در دوران مدرن، برداشت‌های حق‌مدارانه از این مفهوم، تحت تأثیر اندیشه‌های دوران مدرن، به پیدایش مفهوم مرکب «حقوق شهروندی» منتهی شده، به‌گونه‌ای که شناسایی، رعایت و تضمین آن از سوی دولت‌ها، به یکی از شاخصه‌های اصلی سنجش حکمرانی‌های مردم‌سالار و نیز کارآمدی نظام‌های سیاسی بدل شده است. اما برای اینکه دولت‌ها به‌طور واقعی، در مسیر دستیابی به این هدف، یعنی تحقق نظام حقوق شهروندی، گام نهند، ضرورت دارد پیشینه این مفهوم و سیر تحولات آن از بدو پیدایش تا کنون روشن‌تر شود. این امر بدان سبب است که شفافیت در «نظر» می‌تواند «عمل» را تسهیل کند. از آنجا که پیدایش مفهوم حقوق شهروندی در بستر تاریخی غرب روی داده است، برای تسهیل تحقق نظام حقوق شهروندی در ایران، باید عناصر مقوم آن، در یک بررسی تاریخی شناسایی شود تا قابلیت‌های مفهومی آن برای اندیشه ایرانی و اسلامی آشکارتر شود.

در بررسی مفاهیم براساس «تاریخ مفهومی»^۱، فرض بر آن است که یک مفهوم، در نقطه‌ای از زمان، بر اثر تعاملات دنیای واقعی و عینی با جهان‌زیست و نظام معنایی یک جامعه زاییده می‌شود. در واقع، پدیدآمدن نشانه‌ای با عنوان حقوق شهروندی در لحظه‌ای از تاریخ فکری مغرب‌زمین، مسبوق به رویدادها و مجادلات نظری و عملی فراوانی در تاریخ جوامع غربی است که در آن، برداشت فضیلت‌مدارانه از مفهوم شهروندی به برداشت حق‌مدارانه دگردیسی کرده است. این تغییر خود پیامد دگرگونی در مفهوم حق بوده است. از این رو، از آنجا که هر گونه تلقی از حقوق شهروندی بر برداشت خاصی از دو مقوله «حق» و «شهروندی»

۱. این عبارت ترجمه واژه آلمانی Begriffsgeschichte است که نخستین بار توسط هگل در درس گفتارهای فلسفه تاریخ مطرح شد (Muller, 2014, p.77) در انگلیسی به Conceptual History، History of Concept، History of Concepts ترجمه شده؛ و در فارسی، معادل‌های مانند «تاریخ مفهومی» و «تاریخ مفاهیم» و «تاریخ تحول مفاهیم» و «تحول مفاهیم» برای آن به‌کار رفته است.



مبتنی است، بحث از ماهیت شهروندی به طور منطقی، بر حقوق شهروندی مقدم خواهد بود. اینکه به چه کسی «شهروند» اطلاق می‌شود؟ آیا شهروندی مفهومی جدید است؟ روشن است که از ورود واژه‌های «شهروند» و «حقوق شهروندی» به متون نظری حقوقی و سیاسی ایران دیری نمی‌گذرد؛ با این حال، درباره قدیم یا جدید بودن محتوای آن، اختلاف نظر وجود دارد. بنابراین، ابتدا مفهوم شهروندی بررسی شده، سپس، با بحث از مفهوم حق و شرح دگرگونی در تصور از این مفهوم، نحوه تولد حقوق شهروندی روشن می‌شود.

تاریخ مفاهیم؛ بحثی در روش

به طور کلی، مفاهیم در طول تاریخ و به مرور زمان، بر اثر رویدادها پدید می‌آیند و تا مدتی در معنایی استقرار می‌یابند. سپس، در اثر تحولات بعدی، برخی مفاهیم دچار تطور معنایی شده و پس از مدتی، در معنایی جدید مستقر می‌شوند. در واقع، از درون تعاملات عینی و ذهنی زندگی بشر، مفاهیم، به‌ود می‌آیند (راسخ، ۱۳۹۴، ص ۱۶) و گاه دستخوش دگرگونی‌های معنایی می‌شوند. تحقیق درباره تغییرات مفاهیم و به‌طور کلی، تغییرات زبانی در گذار از یک دوره تاریخی به دوره دیگر، محققان بسیاری را واداشته است تا به ابداع و تکمیل روش‌ها و شیوه‌های متعددی دست یازند. یکی از این شیوه‌ها، به «تاریخ مفاهیم» مشهور شده است. روش مزبور برخاسته از نظریاتی در حوزه آلمانی‌زبان است که گرایش‌های تاریخ‌اندیشانه دارند و چهره شناخته‌شده آن راینهارت کُزلک^۱ (۱۹۲۳-۲۰۰۶) نام دارد. وی این نظریه را به عنوان یک «روش» درباره آلمان در دوره گذار از ۱۷۵۰ تا ۱۸۵۰ به‌کار گرفته است. این روش به دنبال معناشناسی تاریخی مفاهیم سیاسی - اجتماعی از طریق تمرکز بر «مفهوم‌های بنیادین»^۲ است (نیکفر، ۱۳۸۸، صص ۱ و ۱۳؛ Muller, 2014, pp.77-79)؛ اما منظور از مفاهیم بنیادین چیست؟ از نظر کُزلک، مفاهیمی که در یک زمان خاص باید وجود داشته باشند و در غیاب آن‌ها دیگر نمی‌توان واقعیت اجتماعی و سیاسی را شناسایی و تفسیر کرد. در واقع، این مفاهیم تعویض‌نشده هستند و ابهام یا معانی چندگانه‌ای ندارند. برخی مفاهیم وجود دارند که از هر تجربه ثبت‌شده‌ای

درآمدی بر تاریخ
مفهوم شهروندی؛
از تصویری ...
(۷۵ تا ۱۰۲)

1. Reinhart Koselleck
2. Basic Concepts

فراترند. کز لک این‌ها را *Erfahrungsregistraturbegriffe* می‌نامد. همچنین، برخی مفهوماً اساساً آرمانی و اتوپایی هستند، یعنی در واقعیت هیچ پایه و اساسی ندارند. این مفاهیم به دنبال ایجاد توقعات و انتظارات آرمانی به وجود می‌آیند. وی این دسته را *Erwartungsbegriffe* نام نهاده است (Muller, 2014, pp.83-84). برای نمونه برای دسته اخیر می‌توان مفهوم «جامعه بی‌طبقه» در اندیشه مارکسیستی را نام برد که از آن برای ترسیم وضعیتی اتوپایی در آینده استفاده شده است. به قول کز لک، مفاهیم صرفاً «شاخص»^۱ نیستند، بلکه، همچنین «عناصری»^۲ در تاریخ هستند. وی با این تعبیر، به وجه سازنده مفاهیم اشاره می‌کند. این قبیل مفاهیم کمابیش در ایدئولوژی‌های سیاسی وجود دارند. با این حال، تعداد آن‌ها زیاد نیست؛ اما مفاهیم بنیادین، به نوعی رابطه واقعیت یا اجتماع را با معنا نمایندگی می‌کنند. این مفاهیم در اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی، «کلیدی» هستند و بدون شناخت آن‌ها، امکان فهم جوامع در یک برهه‌های خاص زمانی، و نیز فهم اندیشه‌های برخاسته از آن‌ها میسر نخواهد بود. مفاهیم بنیادین، تاریخی هستند؛ بدین معنا که چندپهلوی بوده و نمی‌توان یک‌بار برای همیشه آن‌ها را تعریف کرد (نیکفر، ۱۳۸۸، ص ۱۰).

از این رو، تاریخ مفاهیم تلاشی برای نشان‌دادن تطور مفاهیم و یافتن شرایط مقتضی برای شکل‌گیری آن‌ها است. بررسی این شرایط در نسبت با تاریخ اندیشه انجام می‌گیرد و با رویکرد روان‌کاوانه، روان‌شناسانه، جامعه‌شناسانه و نظیر آن‌ها متفاوت است. در تاریخ مفاهیم تلاش می‌شود دلالت‌های معنایی مفاهیم در بستر و سیاق خودشان فهمیده شود. در این چارچوب، نسبت میان یک مفهوم با سایر مفاهیمی که در حوزه معنایی آن جایگاه دارند، به درک جامع‌تری از آن می‌انجامد. بنابراین، برخی مفاهیم «مکمل»^۳ یکدیگرند؛ برخی «متضاد»^۴ و برخی دیگر «متناقض»^۵ با آن می‌باشند (حسینی بهشتی، ۱۳۹۴). از جمله مفاهیم بنیادین در اندیشه سیاسی مدرن که به حوزه معنایی ایرانی و زبان فارسی راه یافته است،

1. Indicator
2. Factors
3. Complementary
4. Contrary
5. Contradictory



فصلنامه
علمی
تخصصی

سپهر سیاست
سال پنجم
شماره پانزدهم
بهار ۱۳۹۷

مفهوم شهروندی و حقوق شهروندی است که به بررسی نیاز دارد. به قول یکی از نویسندگان حوزه تحول مفاهیم: «مفهوم‌های فلسفی و اجتماعی مدرن از راه بحث و دقت نظری ویژه به فارسی مدرن راه نیافته‌اند. معمولاً از راه ترجمه، اصطلاحی وضع می‌شود یا واژه‌های کهن تحریک شده و معنای تازه‌ای می‌یابد. این واژه‌های نو یا از نو تحرک یافته، همدیگر را فرامی‌خوانند، درهم بافته می‌شوند و اینها را تعیین اساس متن‌های گفتاری و نوشتاری امروزی و منطق حرکت آن‌ها را تعیین می‌کنند» (نیکفر، ۱۳۸۸، ص ۲۴).

تا قبل از ورود مفهوم «شهروند» به زبان فارسی، واژگانی نظیر «رعیت» و «تبعه» به کار برده می‌شد. بدین ترتیب، بررسی تاریخی این مفهوم در بستر شکل‌گیری آن، یعنی جهان غرب می‌تواند برای پژوهش‌های دیگری که روند تکوین شهروندی و حقوق شهروندی در ایران را دنبال می‌کنند، گامی مقدماتی باشد. نگارنده می‌داند که بهره‌گیری از روش تاریخ مفاهیم، مستلزم محدود کردن دامنه پژوهش به یک بازه زمانی است که در آن تغییرات معنایی یک مفهوم بر اثر تعاملات اجتماع و اندیشه حادث شده؛ اما این نوشتار صرفاً تلاشی است برای مروری بر تحول از برداشتی فضیلت‌مدارانه و مبتنی بر وظایف از شهروندی به یک تلقی حق‌مدارانه از آن و پیدایش مفهوم حقوق شهروندی؛ تا تمهیدی باشد بر واکاویِ حدوت و تحول این مفهوم در اندیشه نوین ایرانی در پژوهش‌های آتی.

تطور مفهوم شهروندی

در فرهنگ واژگان حقوق، شهروند را به دو معنا به کار برده‌اند: نخست، کسی که در یک شهر زندگی می‌کند؛ دوم، کسی که از تابعیت کشوری خاص برخوردار است. بنابراین، شهروندی عبارت است از حق بر اینکه فرد شهروند یک کشور باشد (Collin, 2004, p.48). همان‌طور که رایلی^۱ گفته است، «شهروندی» مفهومی غریب و پیچیده و با پیشینه‌ای دراز است که در طیف متنوعی از اندیشه‌های سیاسی به کار رفته است. «شهروندی» و «شهروند» مانند «مفاهیم خوشه‌ای» عمل می‌کنند؛ یعنی هسته مرکزی ثابتی ندارند، اما محل تلاقی مفاهیم متعددی‌اند. بنابراین، باید در هر موردی، نحوه کاربرد واژه‌ها را مشخص کرد (رایلی، ۱۳۸۸، صص ۲۶-۲۵).

1. Riley

مقوله شهروندی در دوران‌های گوناگون به اقتضای فلسفه سیاسی زمان و نظام حکمرانی ناشی از آن، و خواست‌ها و نیازهای اجتماعی تطورات مفهومی خاصی را پشت سر گذاشته است. این مفهوم، در چندین دوره تاریخی، در یونان و روم باستان، در اروپای قرون میانه و در دوره رنسانس موضوع اندیشه‌ورزی قرار گرفته و بارور شده است. شهروندی مدرن نیز گرچه متأثر از انگاره‌های کهن است، اما خصلتی متمایز دارد که به ویژه در پی تحولات قرن بیستم، به ویژه رویدادهای پس از جنگ جهانی دوم نظیر مهاجرت‌های گسترده به اروپای غربی و آمریکای شمالی تکون یافته است (آوتویت و باتامور، بی‌تا، ص ۶۰۷) و به عنوان یک مشکل عینی به مسئله‌ای عملی و در پی آن مسئله پژوهشی بدل شده است.

«شهروندی» نحوه خاصی از نسبت انسان با جامعه و دولت است که به سبب آن، حقوق و تکالیفی به فرد به عنوان «شهروند» تعلق می‌گیرد. برای روشن‌تر شدن بحث از شهروندی، باید زوایای مختلف این مفهوم کاویده شود. می‌توان از سه زاویه به این مفهوم نگریست؛ اول، شهروندی به عنوان امری حقوقی، به این معنا که شهروند حقوقی دارد و می‌تواند آن‌ها را استیفا کند، دوم، تلقی شهروند به عنوان عاملی سیاسی و حاضر در نهادهای سیاسی جامعه، و سوم، شهروندی به مثابه عضویت در جامعه سیاسی که منبعی از هویت متمایز است (Leydet, 2011). در واقع، تلقی‌های سه‌گانه یادشده، حاوی عناصر شهروندی هستند که در هر یک، برجسته شده است. بدین ترتیب، در بسترهای تاریخی مختلف، بسته به پررنگ شدن هر یک از این عناصر، نوع و میزان حق‌ها و مسئولیت‌هایی که به شهروند مربوط می‌شود، متغیر بوده، و به پیدایش مدل‌های گوناگون شهروندی منجر شده است. برخلاف این تفکیک‌های معنایی، باید برای فهم تحول این مفهوم، و کشف نقاط گسست و افتراق در اندیشه قدیم و جدید، سیر تاریخی آن را در اندیشه غرب بررسی کرد.

از انسان سیاسی تا افول سیاسی انسان

در اندیشه کلاسیک، شهروندی به معنای شناسایی حقوق خاص اجتماعی برای برخی گروه‌های اجتماعی در برابر حکومت بوده است (موسوی، ۱۳۹۱، ص ۳۹). در منابع کلاسیک فلسفی، مفهوم شهروندی عبارت بود از شناسایی حقوق مدنی و اجتماعی برای کسانی که در قلمرو خاص جغرافیایی - سیاسی تابعیت لازم قانونی



فصلنامه
علمی
تخصصی

سپهر سیاست
سال پنجم
شماره پانزدهم
بهار ۱۳۹۷

را پذیرفته بودند. ارسطو نخستین بار به طرح مبانی فلسفی حقوق مدنی و شهروندی در دولت شهرهای یونانی پرداخت. این حقوق براساس نژاد، تبار، عشیره و مانند آن نبود، بلکه از نوعی قرارداد اجتماعی نشأت می‌گرفت. در این نگاه، شهر مقدم و متشکل از افراد لحاظ می‌شد (موسوی، ۱۳۹۱، صص ۳۶-۳۴). ارسطو با بحثی مفصل درباره اینکه شهروند کیست و بر چه اساسی می‌توان کسی را شهروند دانست، بر آن است که معیار شهروندی با نوع حکومت در جوامع مرتبط است؛ یعنی برای مثال، کسی که در حکومت دموکراسی شهروند تلقی می‌شود، ممکن است در الیگارشسی شهروندان به شمار نیاید. به باور وی، اگر بخواهیم شهروند را به صورت محض و مطلق تعریف نماییم باید دو معیار را در نظر داشته باشیم: حق اشتغال به وظایف دادرسی و حق احراز مناصب در شهر (جامعه سیاسی) که زندگی می‌کند. با این حال، این دو ویژگی برای شهروندان در حکومت‌های دموکراسی بروز می‌یابد (ارسطو، ۱۳۹۰، صص ۱۰۳-۱۰۰). بنابراین، شهروند به زعم ارسطو، علاوه بر صلاحیت سیاسی برای تصدی منصب قضاوت و عضویت در مجالس گوناگون شورایی، در زمان جنگ نیز موظف به دفاع از دولت شهر به مثابه یک سرباز است (گای^۱، ۱۳۹۱، ص ۴۹). بدین ترتیب، شهروندی جزء مقوم اجتماع سیاسی است که شهروندان با مشارکت خود آن را محقق می‌کنند. در آتن گستره شهروندی فقط شامل مردان آزاد بزرگسال آتنی بود؛ یعنی زنان، بردگان و کودکان از دایره شهروندی خارج بودند. براساس مناصب پیش‌گفته، حتی مردان سالخورده هم که توانایی شرکت در جنگ را نداشتند، شهروند محسوب نمی‌شدند.

دولت شهر قبل از فرد، و لازمه آن تلقی می‌شد. به باور ارسطو، فقط خدایان و حیوانات در امور اجتماعی مشارکت نمی‌کنند. از این منظر، لازمه انسان واقعی، فعال بودن شهروند در اداره جامعه محسوب می‌شد. بنابراین، شهروندی امری مبتنی بر تعهدات بود و نه بر حقوق. این امر، فهم مطالبه حقوق فردی در مقابل منافع جامعه را متعذر می‌کرد. همچنین، تعهدات شهروندان نه به عنوان وظایف قانونی بل به مثابه فرصت‌هایی برای نیل به فضیلت و خدمت به جامعه تلقی می‌شد. در واقع، شهروندی فضیلتی مدنی محسوب می‌شد (فالكس^۲، ۱۳۹۰، صص ۲۹-۲۸). اساساً

1. Gaille
2. Faulks

هویت فرد در شهر تعریف می‌شد و جز آن، هویت دیگری برای فرد به مثابه شهروند متصور نبود.

شهروندان در روم باستان به واسطه تعلق به روم از حقوق معینی مانند حق رأی در مجلس برخوردار بودند و در مقابل، مسئولیت‌هایی نظیر خدمت نظام بر عهده داشتند. البته این حقوق در ابتدا، در زمان جمهوری روم صرفاً ساکنان شهر رُم را دربرمی‌گرفت، اما بعدها، در دوره امپراتوری روم، همه ساکنان امپراتوری را شامل شد (رایلی، ۱۳۸۸، ص ۲۸). در واقع، با تبدیل جمهوری روم که یک دولت شهر بود به یک امپراتوری وسیع، گونه‌ای از شهروندی پدیدار شد که می‌توانست مردمانی با ریشه‌های فرهنگی کاملاً متفاوت را در قالب این امپراتوری هویت بخشد. به علاوه، به برخی بردگان آزاد شده که اغلب در خانواده ارباب خود باقی می‌ماندند، و نیز افراد و گروه‌هایی که به نحوی به روم خدمت کرده بودند، مانند قبایلی که در دفاع از مرزهای امپراتوری مفید بودند، شهروندی اعطا می‌شد. شهروندی رومی بر پایه عضویت در یک اجتماع سیاسی مبتنی بر حقوق و وظایف تعریف شده در قانون استوار بود (کاستلز و دیویدسون^۱، ۱۳۸۲، صص ۱۱۰-۱۰۹). بدین ترتیب، از آنجا که شهروندی جنبه اعطایی داشت، راه برای پذیرش بیگانگان، غیررومی‌ها، و اعطای شهروندی به آن‌ها باز شد. در نگرش رومی به شهروندی، حمایت برابر در مقابل قانون، و نه مشارکت فعال در وضع و اجرای قوانین، مد نظر بود. از این رو، شهروندی که در آغاز به معنای تعلق به اجتماع سیاسی و مشارکت فعال در آن بود، به تدریج به معنای وضعیت خاص حقوقی و قضایی بدل شد (ایران‌منش، ۱۳۹۴، صص ۲۵۸ و ۲۵۶). در واقع، به دلیل ویژگی‌های ساختاری نظام سیاسی حاکم بر روم، چه در دروان جمهوری و چه امپراتوری، برخلاف آتن، شهروندی جنبه صوری و منفعلانه داشت و عنصر مشارکت سیاسی و نیز تصدی مناصبی مانند قضاوت در اختیار اشراف و نجبا قرار داشت.

در شهروندی دوران پیشامدرن، نابرابری موقعیت بی‌چون و چرا پذیرفته شده بود. بدین ترتیب، شهروندان بر غیرشهروندان اعم از زنان، بردگان و بیگانگان برتری داشتند که این برتری، با نهاد بردگی کاملاً سازگار بود. مشارکت سیاسی به



فصلنامه
علمی
تخصصی

سپهر سیاست
سال پنجم
شماره پانزدهم
بهار ۱۳۹۷

1. Castles & Davidson

عنوان یکی از عناصر شهروندی در دوران جمهوری روم مانند یونان باستان در نظر گرفته می‌شد؛ اما با گسترش قلمرو در عصر امپراتوری روم، این عنصر تضعیف گردید و به ابزاری برای کنترل و آرام‌سازی اجتماعی بدل شد. بنابراین، موقعیت شهروندی از اخلاق مشارکت فاصله گرفت و به مفهومی سطحی و قانونی تبدیل شد. در امپراتوری روم شهروندی به معنای بهره‌مندی از حق دادرسی قضایی بود (فالکس، ۱۳۹۰، صص ۳۱-۳۲). در دوران میانه و پس از فروپاشی امپراتوری روم، از اهمیت شهروندی بیشتر کاسته شد و رستگاری فردی به جای اعمال شهروندی، برجسته شد. در واقع، با سیطره آموزه‌های مسیحی به‌ویژه متأثر از تلقی آگوستینی از شهر خدا و شهر زمینی، کلیسا به عنوان محور وفاداری و هدایت اخلاقی جایگزین جامعه سیاسی شد (فالکس، ۱۳۹۰، ص ۳۳).

آموزه‌های مسیحیت درباره انسان و سیاست به‌گونه‌ای بود که «انسان مؤمن» را در مقابل «انسان سیاسی» مشارکت‌جو در امور جامعه قرار می‌داد، و رفتن به سوی رستگاری فردی را جایگزین دنبال کردن افتخار و فضیلت مدنی از طریق اعمال شهروندی در کانون الهیات سیاسی خود می‌نهاد. همچنین، ادعای جهان‌شمولی و نادیده‌انگاری تعلق به یک اجتماع سیاسی، که پیامد مسئولیت در برابر خداوند و تعلق به امت جهانی مسیح بود، از حیث اندیشگی بسترساز افول مفهوم شهروندی در سده‌های میانه شد (ایران‌منش، ۱۳۹۴، ص ۲۶۲). با وجود این، به‌صورت استثنایی، برخی شهرهای جمهوری ایتالیا مانند و نیز و فلورانس^۱، در قرون میانه از اخلاق مشارکت جمهوری یونان و روم ملهم بودند تا جایی که ماکس وبر معتقد بود این شهرها نقش تعیین‌کننده‌ای در پایه‌گذاری بنیان‌های نهایی شهروندی مدرن ایفا کرده‌اند (فالکس، ۱۳۹۰، ص ۳۳). وبر در مقایسه میان شهروندی دوران باستان و قرون میانه بر آن است که وضعیت سیاسی شهروند در سده‌های میانه برخلاف عصر باستان که بیان‌کننده یک «انسان سیاسی»^۲ بود، از او تصویر به دست می‌دهد که برای تبدیل شدن به یک «انسان اقتصادی»^۳ سیر می‌کند (وبر،^۴ ۱۳۸۴، ص ۳۲۲). به باور وی، شهروندی در غرب قرون وسطی، نشان‌دهنده تدبیر سیاسی

درآمدی بر تاریخ
مفهوم شهروندی؛
از تصویری ...
(۷۵ تا ۱۰۲)

1. Venice & Florence
2. Homo Politicus
3. Homo Oeconomicus
4. Weber

مصلحت‌اندیشی اتحادیه ایستای آیینی جمعی بود که اعضای آن براساس مالکیت زمین شهری و برخوردار از امور، وظایف و امتیازات ویژه‌ای نظیر حق شهروندی، بهره‌مندی از بازار خاص، حق تجارت و مبادله، مشارکت در امور قضایی و موقعیت‌های ویژه برای مقاصد مالیاتی، معین می‌شدند. از نظر اقتصادی، امتیارات مدنی در قالب حقوقی صوری به معنای حق داشتن انجمن‌های نیمه‌آزاد شهروندان نبود، بلکه تقویت‌کننده مالکیت اربابی شهر محسوب می‌شدند (وبر، ۱۳۸۴، ص ۱۵۸).

شهروندی در اندیشه مدرن

مفهوم شهروندی در دوران مدرن، به تدریج دموکراتیزه شد. در واقع، ریشه‌های برداشت معاصر از شهروندی به اندیشه‌های سیاسی قرن هجدهم، به‌ویژه سنت حقوق طبیعی بازمی‌گردد. بعدها آموزه‌های حقوق بشر در قرن بیستم باز در تکوین این تلقی مؤثر بود، با این تفاوت که حقوق شهروندی در چارچوب دولت - ملت خاص طرح شد (قوام، ۱۳۸۰، ص ۶۸۱). اصولاً در نگرش کلاسیک و ماقبل مدرن، فرد به مثابه جزئی از جامعه در نظر گرفته می‌شد که با جامعه به مثابه یک کل، در یک رابطه طبیعی و به شکل اندام‌واره قرار می‌گرفت. اما با تغییر نگرش مزبور، و محوریت یافتن فرد در تلقی مدرن، ضرورت وجود یک معیار برای سنجش رفتار مناسب با چنین فردی آشکار شد.

به باور پللو، اعلامیه حقوق بشر و شهروند ۱۷۸۹ را می‌توان شناسنامه شهروند به معنای مدرن آن دانست. این برداشت نوین از شهروند، از همان آغاز انقلاب فرانسه، هم‌زمان با پیدایش اندیشه ملت و اصل حاکمیت ملی پذیرفته شد (پللو، ۱۳۷۰، ص ۵). در دیباچه اعلامیه مزبور چنین آمده است: «نمایندگان مردم فرانسه که به صورت مجلس ملی گردهم آمده‌اند، با این ملاحظه که عدم شناسایی، فراموشی یا تحقیر حقوق انسان‌ها تنها علل نگون‌بختی مردم و فساد حکومت می‌باشند، تصمیم گرفتند در یک منشور رسمی، حقوق طبیعی، زوال‌ناپذیر و مقدس انسان را اعلام کنند...». جهان‌بینی این دیباچه برخاسته از سنت حقوق طبیعی مدرن متعلق به فرد انسانی است که به عنوان انسان و به دلیل فطرت او، مستقل از دخالت قانون‌گذار بیان شده است (پللو، ۱۳۷۰، ص ۹). اساساً فهم شهروندی مدرن، بدون داشتن تصویری روشن از مقوله «حق» میسر نیست. در واقع، دگرگونی در برداشت



فصلنامه
علمی
تخصصی

سپهر سیاست
سال پنجم
شماره پانزدهم
بهار ۱۳۹۷

از مفهوم حق به پیدایی حقوق شهروندی در نسبت فرد با دولت و جامعه سیاسی منتهی شده است. بنابراین، به نظر می‌رسد در راستای ایضاح برداشت‌های مدرن از شهروندی، بررسی سیر تطور مفهوم حق در اندیشه غربی ضروری باشد.

تطور مفهوم حق

حق جزء آن دسته از مفاهیم است که کاربردهای مختلفی دارد. این مفهوم یکی از مفاهیم بنیادین در دانش حقوق است که به عرصه‌های متعددی وارد شده و به کار رفته است. نویسندگان و محققان بسیاری در باب مفهوم حق قلم‌فرسایی کرده‌اند؛ با وجود این، پژوهش حاضر بحث از این مفهوم تا جایی که برای این نوشتار ضرورت دارد، دنبال می‌کند. در واقع، به دنبال بررسی ماهیت حقوق شهروندی، به دلیل تفاوت دیدگاه درباره ماهیت حق در پارایم‌های فکری کلاسیک و مدرن، ناگزیر گذری به موضوع حق خواهد شد. نخستین تفکیکی که در دانش «فلسفه حق»، برای روشن‌تر شدن مفهوم حق صورت می‌گیرد، عبارت است از تمایز میان دو معنای حق: اول، حق به معنای «حق داشتن»، و دوم، حق به معنای «برحق بودن». به تعبیر یکی از صاحب‌نظران، «شالوده حق و نظام حقوقی جدید همین نکته است» (راسخ، ۱۳۹۴، ص ۱۴). یکی دیگر از نویسندگان این تمایز را با تفکیک حق به وصفی و هنجاری نشان داده است. حق وصفی به حوزه‌های غیرهنجاری مانند معرفت‌شناسی و نیز علم کلام مربوط می‌شود؛ در حالی که حق هنجاری در حوزه هنجاری، یعنی اخلاق، فلسفه سیاست، حقوق، و نیز فقه مورد بحث قرار می‌گیرد. حق داشتن بدین معنا است که دارنده حق در وضعیت ویژه‌ای قرار گرفته است (قاری سیدفاطمی، ۱۳۸۰، صص ۲۱۲-۲۱۱). این تفکیک از حیث تاریخ پیدایش مفهوم حق اهمیت دارد. حق به منزله «حق بودن»، در مقابل «باطل» قرار داشته و همواره در تاریخ فکر بشری حضور داشته است. از طرفی، درباره حق به منزله «حق داشتن»، از نظر تاریخ اندیشه، دو دیدگاه وجود دارد. عده‌ای بر آنند که حق به منزله حق داشتن معنایی جدید است. در این معنا حق در برابر «تکلیف» قرار می‌گیرد و در پی کوشش‌های نظری و عملی آزادی‌خواهانه و برابری‌خواهان انسان در دوران جدید پدید آمده است (راسخ، ۱۳۹۳، ص ۱۷۹).

دیدگاه دوم بر آن است که نمی‌توان حق به معنای حق داشتن را امری محصول دوران جدید دانست، بلکه هر دو معنای حق در آثار عالمان دینی و متون اسلامی

درآمدی بر تاریخ
مفهوم شهروندی؛
از تصویری ...
(۷۵ تا ۱۰۲)

آورده شده، و حتی معنای حق داشتن بیشتر استعمال شده است. از این منظر، تفاوت حق داشتن و حق بودن در مقام ثبوت و اثبات است نه رویکرد جدید و قدیم (جوادی آملی، ۱۳۸۸، ص ۲۸). اما طرفداران دیدگاه نخست، در پاسخ چنین می‌گویند:

«نمی‌گوییم که مفهوم حق، پیش از دورانی که رواج و غلبه پیدا کرد، هیچ‌گاه در تاریخ نبوده است. ادعا این است... از یک زمانی نسبت به این مسئله خودآگاهی پیدا شد، مفهوم و لوازم آن تدوین یافت و بر آن اصرار رفت. حیات اجتماعی سویه‌ای «حق‌مدار» پیدا کرد، امری که سابقه نداشت... حق‌مداری در مقابل عدم وجود حق و تکلیف با هم یا در برابر تکلیف‌مداری مطرح است... نوشته‌های شرعی و فقهی متدینان دربردارنده برخی از حق‌ها، به ویژه حقوق مالکیت، است که امروزه زیر عنوان حق ادعا مطرح‌اند. اما این بدان معنا نیست که آن متون متونی حق‌مدارند. در آن زمان و دوران بر صاحب‌حق بودن انسان‌ها از آن حیث که انسان‌اند تأکید و اصرار نمی‌رفت... بنابراین، باید گفت تأکید آگاهانه بر ارزش برابر انسان، از آن جهت که انسان است، و حمایت مقتدرانه از پاره‌ای ادعاهای او امر نوپدید است» (راسخ، ۱۳۹۵، صص ۲۳۶-۲۳۵).

برداشت کلاسیک؛ حق پاد مفهوم باطل

نویسندگانی که به تاریخ تحول مفهوم حق در غرب پرداخته‌اند، اغلب برآنند که مفهوم حق تا اواخر قرون میانه جایگاه و نقش مهمی در گفتمان سیاسی و اخلاقی نداشته است؛ در واقع، واژه «حق» از نشانه‌های کلیدی حوزه معنایی قدیم (دوران باستان و میانه) به شمار نمی‌آمده است. مارتین گلدینگ برای تأیید این سخن، دو مثال از کاربرد واژه حق در دوران باستان و قرون میانه مطرح می‌کند. افلاطون از زبان سقراط در دیالوگ کریتون این پرسش را مطرح می‌کند: آیا شخصی که معتقد است به ناحق به ارتکاب یک جرم محکوم شده، حق فرار از زندان را دارد؟ به باور گلدینگ، واژه حق در این دیالوگ به معنای درست و عادلانه است، یعنی آیا این اقدام او عملی درست است یا نه؟ در واقع، بحث برسر «درستی» عمل فرار از زندان است و نه اینکه فرد محکوم، نسبت به این اقدام ذی‌حق باشد یا نه. مثال دوم



فصلنامه
علمی
تخصصی

سپهر سیاست
سال پنجم
شماره پانزدهم
بهار ۱۳۹۷

را گلدینگ از زبان توماس آکویناس^۱، مؤثرترین متفکر مکتب حقوق طبیعی در قرون میانه، می‌آورد. آکویناس علی‌رغم حضور مفهوم حق در فضای اندیشه‌ای آن دوران، قضاوت درباره «دزدی برخاسته از نیاز» را با پرسش از مشروعیت چنین عملی مطرح می‌کند و می‌پرسد: آیا دزدی برخاسته از نیاز مشروع است؟ یعنی پرسش از درستی و یا نادرستی فعل دزدی است و به ذی‌حق بودن یا ذی‌حق نبودن مرتکب این عمل نمی‌پردازد (گلدینگ^۲، ۱۳۹۳، صص ۱۸۶-۱۸۵).

در منظومه فکری دوران باستان، «حق» به معنای «درست» بود و این درستی یا حق با مقوله «قانون طبیعی» در معنای «منطبق بر سرشت خود بودن» سنجیده می‌شد. در اندیشه باستان، تعبیر «حق‌بودن» یا «حق‌نبودن» به انسان اطلاق می‌شد. در واقع، مقوله «حق» به تعریف انسان وابسته نبود؛ بلکه هر دو مقوله در یک شبکه مفهومی معانی معینی دارند که بر حسب آن، «حق» یا «ناحق» به فرد، گروه و یا یک وضعیت نسبت داده می‌شد. بنابراین، نوعی رابطه «اسنادی» میان انسان و حق برقرار می‌شد. این برداشت از مفهوم حق را در آثار افلاطون، به ویژه رساله کریتون، و نیز آثار ارسطو می‌توان دریافت (منوچهری، ۱۳۹۵، صص ۱۴۱-۱۴۰).

با پذیرش اندیشه یونانی «نظم و هماهنگی و هدفمندی ذاتی طبیعت» از سوی رواقیان و نیز طرح معنایی جدید از «قانون طبیعی»، زمینه شکل‌گیری تلقی دیگری از رابطه انسان و حق فراهم شد. در این برداشت جدید، قانون طبیعی به مثابه قانونی که طبیعت به همه حیوانات تعلیم داده است، تلقی می‌شد. دریافت مزبور از قانون طبیعی از سوی نخستین متفکران مسیحی پذیرفته شد. در قرن دوازدهم، گراتیان، قانون طبیعی را آن قانونی دانست که در عهدین آمده است، و بنابراین، یک این‌همانی میان قانون طبیعی و قانون الهی برقرار کرد که توسط خداوند با خلق موجود عاقل آغاز شده است. در دوره میانه، فیلسوفانی چون ویلیام اوکامی، جان سالیسبوری و توماس آکویناس، حق را مقوله‌ای «اعطایی» تعبیر کردند. به گفته آکویناس، «قانون طبیعی چیزی کمتر از مشارکت مخلوق عاقل در قانون ازلی نیست» (منوچهری، ۱۳۸۵، صص ۷۷-۷۶). این تعبیر زمینه‌ساز تغییر در معنای حق در اندیشه غرب شد (منوچهری، ۱۳۹۵، ص ۱۴۲).

درآمدی بر تاریخ
مفهوم شهروندی؛
از تصویری ...
(۷۵ تا ۱۰۲)

1. Thomas Aquinas
2. Martin Golding

برخی نویسندگان^۱ غربی برآنند که نخستین بار ویلیام اوکامی تعریفی خاص از حق به معنای جدید بیان کرد. اما گلدینگ با تردید در این ادعا، قدرمتیقن برداشت نوین از حق را در آثار ویلیام بلکاستون^۲، حقوقدان انگلیسی قرن هجدهم در کتاب *شرواحی بر قوانین انگلستان* برجسته می‌کند. گلدینگ با تفکیکی که در ابتدای مقاله خود میان دو مفهوم از حق، حق انتخابی و حق رفاهی قائل می‌شود، بر آن است که واژه حق در سیر تاریخی خود ابتدا به معنای حق انتخابی بوده است. حق انتخابی با مفاهیم آزادی و انتخاب رابطه بنیادین دارد. این حق به حوزه‌ای از آزادی مربوط است که در آنجا صاحب حق، عملی را گزینش می‌کند. همچنین، حق انتخابی علاوه بر خود ذی‌الحق، متضمن حدی از حاکمیت نسبت به دیگران نیز می‌شود. اما حق رفاهی به استحقاق نسبت به کالا یا منفعتی معین است (گلدینگ، ۱۳۹۳، صص ۱۹۱-۱۸۱). نمونه‌ای از حق انتخابی که جنبه فردی دارد، حق مالکیت شخص است.

در دوران قدیم، پیشامدرن، مسائل اخلاقی، سیاسی و حقوقی در چارچوب مقوله حق بررسی نمی‌شد. نقطه تمرکز بحث در این حوزه‌ها تکالیف و وظایفی بود که شخص در برابر پادشاه، کلیسا و خداوند بر عهده داشت (قربان‌نیا، ۱۳۸۷، ص ۲۹). طی قرون میانه در پی ترجمه آثار ارسطو، برداشت وحیانی از حقوق طبیعی به برداشتی عقلانی بدل شد. این امر به ویژه در آرای توماس آکویناس شکلی منسجم یافت (اکبری و همکاران، ۱۳۹۵، ص ۱۰۸).

اشتراوس^۳ با تفکیک دو آموزه کلاسیک و مدرن حقوق طبیعی، سقراط را سرآغاز سنت حقوقی در اندیشه کلاسیک (باستان و میانه) می‌داند و افلاطون، ارسطو، رواقیان و متألهان مسیحی به ویژه آکویناس را بسط‌دهنده این سنت تلقی می‌کند. وی معتقد است مبنای توجیه حقوق طبیعی از دیدگاه متفکران کلاسیک بر سلسله‌مراتب نظامی استوار است که ریشه‌های آن در ساختمان طبیعت بشر نهفته است. اندیشمندان کلاسیک با طرح تمایز تن و روان، وجه تمایز روان بشری از جانوران را وجود خرد و تعقل می‌دانند. بنابراین، ویژگی انسان، زندگی و عمل براساس تعقل، یعنی زندگی نیکو است که در آن تمایلات طبیعی بشر هرکدام در

1. Michel Villey
2. William Blackstone
3. Leo Strauss



جای خود با حداکثر رضایت و اقناع به خشنودی می‌رسند. این همان کمال طبیعت بشری، یعنی زندگی درخور طبیعت است. از این رو، «قانون طبیعی» را باید قواعد بیان‌کننده ویژگی‌های ذاتی زندگی نیکو دانست. از آنجا که در اندیشه کلاسیک، انسان موجودی است به طبع اجتماعی، حقوق طبیعی بر مبنای اجتماعی بودن طبیعی بشر استوار است؛ زیرا تحقق کمال طبیعی وی مستلزم تحقق عالی‌ترین فضیلت اجتماعی، یعنی عدالت است. در اندیشه کلاسیک، تحقق کامل ذات بشر فقط در جامعه مدنی که جامعه‌ای بسته و محدود است امکان‌پذیر است. اعضای این جامعه یکدیگر را دست‌کم از طریق مناسبات مشترک می‌شناسند. اگر فرد فقط به صورت عضوی منفعل در جامعه مدنی به سر برد، توان او به‌طور کامل تحقق نمی‌یابد. بنابراین، فرد باید از خود فعالیتی هدفمند نشان دهد؛ مثلاً به عنوان دولتمرد و قانون‌گذار فعالیت و مشارکت سیاسی کند. اساساً غایت و هدف نهایی مدینه، سعادت فرد انسان است. اخلاق جامعه مدنی و دولت همان است که فرد در پی آن است. نگاه به مسایل اخلاقی و سیاسی از زاویه کمال بشری سبب می‌شد که مساوات‌طلبی در منظومه فکری اندیشمندان کلاسیک جایگاهی نداشته باشد. از آنجا که انسان‌ها به صورت یکسان کمال‌پذیر نیستند، پذیرفتن حقوق برابر برای همگان کاملاً ناعادلانه است. چون برخی افراد به طبع خویش از دیگران بالاترند، بنابراین، به دلیل همین حق طبیعی باید بر دیگران فرمان برانند (اشتراوس، ۱۳۷۳، صص ۱۵۵-۱۳۹).

برداشت مدرن؛ حق در کشاکش فرد و جامعه

به باور گلدینگ، تا سده چهاردهم میلادی کسی در پی تعریف «حق» نبود. در دوران کلاسیک تقریباً مفهوم حق در نظام معنایی اندیشه غربی اهمیت و جایگاه خاصی نداشته است؛ اما در قرن ۱۷ و به‌ویژه ۱۸ که دوران اوج شکوفایی مکتب حقوق طبیعی است، مفهوم حق به معنای حق انتخابی در اسناد مهم سیاسی مانند اعلامیه حقوق بشر و شهروند انقلاب فرانسه (۲۶ اوت ۱۷۸۹) و پس از آن وجود دارد. افرادی مانند توماس هابز^۱ و جان لاک^۲، با وجود اختلاف نظرهای زیاد، هر

1. Thomas Hobbes
2. John Locke

دو مفهوم حق را با حوزه آزادی‌های شخصی یکسان می‌دانستند. در دو سده ۱۷ و ۱۸، «حق» به شعاری انقلابی بدل شد که انقلاب‌های امریکا و فرانسه از آن متأثر شدند و تأثیر و قدرت آن تا کنون نیز ادامه دارد (گلدینگ، ۱۳۹۳، صص ۱۹۰-۱۸۶). در اینجا تحولی در مفهوم حقوق طبیعی صورت پذیرفت. پیتر جونز^۱ معتقد است دو برداشت متفاوت از حقوق طبیعی در اندیشه سیاسی [جدید] وجود داشته که سبب پیدایش دو جریان در این سنت شده است: نخستین دیدگاه، حقوق طبیعی را حقوقی تلقی می‌کند که بنیادی‌ترین اهمیت اخلاقی را دارند و استحقاق‌های پایه‌ای همه انسان‌ها را منعکس می‌کند. اولین تعهد هر حکومتی تضمین این حقوق برای تمام اتباع خویش است. کسانی چون لاک و توماس پین^۲ به این برداشت تعلق دارند. اما از دیدگاه دوم، حقوق طبیعی عبارت است از حق‌هایی که افراد در وضعیت طبیعی که هیچ حکومت یا اجتماع سازمان‌یافته سیاسی وجود ندارد، از آن برخوردارند. فیلسوفانی نظیر هابز، اسپینوزا^۳ و جرمی تیلور^۴ در این رویکرد قرار می‌گیرند (جونز، ۱۳۹۲، صص ۱۱۵-۱۱۳).

در دوران مدرن برداشت جدیدی از قانون طبیعی و تعریف جدیدی از انسان ارائه شد و در نهایت، دو مقوله «حق» و «انسان» در چارچوب حقوق طبیعی به هم پیوند داده شدند. برخلاف اندیشه قدیم که در سنجش فرد و جامعه، اصالت را به جامعه می‌داد، در نگرش مدرن به انسان، «فرد» اساس تکوین جامعه به شمار آمد. با اصالت یافتن «فرد» در اندیشه مدرن، به‌ویژه تحول در انسان‌شناسی که با هابز شروع شد، نظریه‌ای فردگرایانه درباره حق بر مبنای نومیالیسم و اتمیسم نضج یافت. در قرن هفدهم جان لاک حقوق طبیعی منتج از قانون طبیعی را منشأ اعمال محدودیت‌های اخلاقی بر افراد و حکومت دانست. از دیدگاه وی، هدف از تأسیس حکومت حفظ حقوقی نظیر حق حیات، آزادی و مالکیت بود. «این حقوق، حقوق فردی، ماقبل اجتماعی و خاص آدمیان است»، و «کسب، ترک، انتقال و سلب آن‌ها ممکن نیست». در این دیدگاه، میان انسان و حق رابطه «تملیکی» در نظر گرفته می‌شد. در واقع، حق متعلق به فرد انسان به مثابه مالک لحاظ می‌شد. این نوع رابطه



فصلنامه
علمی
تخصصی

سپهر سیاست
سال پنجم
شماره پانزدهم
بهار ۱۳۹۷

1. Peter Jones
2. Thomas Paine
3. Spinoza
4. Jeremy Taylor

سبب پیوند مقوله «حق» با دو مقوله «قدرت» و «آزادی» بود. لاک رابطه حق و قدرت را چنین توضیح می‌دهد: همه افراد بشر در طبیعت عمومی، قوه‌ها و قدرت‌های یکسان‌اند و باید در حقوق و امتیازات عمومی شریک باشند (منوچهری، ۱۳۸۵، صص ۸۰-۷۸).

در قرن هجدهم، روسو^۱ در فرانسه و کانت^۲ در آلمان تعبیری از حق ارائه دادند که با برداشت قرن هفدهمی تفاوت داشت. روسو با طرح «وفاق اجتماعی» به عنوان مبنا به جای حق طبیعی، به حق صیغه مدنی بخشید (منوچهری، ۱۳۹۵، ج ۱، صص ۱۴۷-۱۴۶). از نظر روسو، بشر طبیعی مقدم بر عقل است؛ چون عقل هم‌خانه زبان است و زبان هم فقط در بستر یک جامعه پدید می‌آید. بنابراین، بشر طبیعی مقدم بر جامعه، از عقل بی‌بهره است، از این رو، نباید انسان را به «حیوان عاقل» تعریف کرد. بدین ترتیب، او به هیچ نحوی توانایی شناسایی قانون طبیعی را که همان قانون عقل است، ندارد. عبور از وضع طبیعی و درگیر شدن بشر در ماجرای تمدن، مولود علیتی مکانیکی یا رشته‌ای از تصادف‌های طبیعی است. هر چیز بشری امری اکتسابی است یا سرانجام بر قرارداد مبتنی است. درون جامعه و از خلال آن عقل آدمی گسترش می‌یابد و با غلبه بر بی‌تجربگی و نادانی نخستین، می‌تواند حقوق عمومی را بر پایه‌هایی استوار بنیان نهد. بنابراین، از دید روسو، «بشر، این فرآورده تقدیری کور، سرانجام به خدایگان روشن‌بین و دانای سرنوشت خود تبدیل می‌شود» (اشتراوس، ۱۳۷۳، صص ۲۸۴-۲۸۱).

از سوی دیگر، کانت و هگل نیز در باب رابطه «حق» و «آزادی» بحث‌ها و استدلال‌های مفصلی ارائه دادند. کانت محوریت را به اراده فردی داده و آزادی را به مثابه یک دارایی که به علیت اراده تعلق دارد، معرفی می‌کند. «حق» از منظر وی عبارت است از هر عملی بنابر مبنای خرد و یا قانون کلی، اختیار گزینش هر فرد با اختیار هر فرد دیگری هماهنگ باشد (منوچهری، ۱۳۸۵، ص ۸۰). به باور کانت، آزادی به معنای استقلال از خواست اجباری دیگران، تا زمانی که بتواند بر پایه قانون کلی با آزادی هر فرد دیگر همزیستی داشته باشد، یگانه خاستگاه حق است. انسان در وضع طبیعی، از حق آزادی طبیعی برخوردار است و فرمانروای خویش

درآمدی بر تاریخ
مفهوم شهروندی؛
از تصویری ...
(۷۵ تا ۱۰۲)

1. Jean-Jacques Rousseau
2. Immanuel Kant

است. خود طبیعت انسان‌ها را برمی‌انگیزد تا با تأسیس جامعه مدنی از این وضعیت بیرون آیند. از نظر وی، برپایی جامعه مدنی بالاترین وظیفه‌ای است که طبیعت به انسان واگذار کرده است. رهایی از وضع طبیعی نیازمند گرانیگاهی است که انسان بتواند به پشتوانه آن، به وضعیت قانونی و مدنی وارد شود. این گرانیگاه حق سیاسی است که باید آن را در قلمرو حق عمومی و ذاتی شناسایی کرد. کانت نظریه حق خود را با تفکیک به حق خصوصی و عمومی و نیز حق فطری و اکتسابی شرح می‌دهد. حق خصوصی مربوط به دارایی است اما حق عمومی عبارت است از مجموعه قانون‌هایی که به طور کلی باید برای ایجاد وضعیت حق، عمومیت یابند. حق فطری یا ذاتی همان حق طبیعی است که بدون به قوانین مدون، به انسان تعلق می‌گیرد؛ در حالی که حق اکتسابی بر تدوین قانون استوار است. در اندیشه کانت، مفهوم حق سیاسی که خرد آن را به ما بخشیده، می‌تواند آزادی طبیعی بشر را محدود کند. این حق فراتجربی و پیشینی است. بنابراین، حق سیاسی که ذاتی، عمومی و پیشینی است، اساس و بنیان مشروع تدوین قانون اساسی و جامعه مدنی است (محمودی، ۱۳۸۶، صص ۲۵۷-۲۵۶). بدین ترتیب، بنیان نظریه حق لاک و کانت، که سنت لیبرال برخاسته از آن است، برخاسته از آزادی با خوانشی فردگرایانه قرار دارد.

روسو و هگل بر خلاف لاک و کانت، فردگرایی موجود در نظریه حق را به چالش کشیدند. روسو با تفکیک میان حق مالکیت از یکسو، و حق حیات و آزادی از سوی دیگر، اولی را صرفاً زاییده توافق و وضع بشری می‌داند، به طوری که هر فرد حق دارد با مایملک خود هرچه می‌خواهد انجام دهد؛ در حالی که حیات و آزادی را از موهبت‌های اصلی طبیعت قلمداد می‌کند که نمی‌توان مثل مالکیت با آن‌ها برخورد کرد. اما از دیدگاه هگل، وضع طبیعی وضعیت خطا است و اساساً حق و حقوق در جامعه محقق می‌شود. وی با طرح مقوله کلی انضمامی قواعد اجتماعی که متضمن عقلانیت‌اند، خصلت دلخواهانه اراده فردی را تحت انضباط قرار می‌دهد (منوچهری، ۱۳۸۵، صص ۸۲-۸۱). هگل بر آن است که انسان موجودی عاقل و خودآگاه است که می‌تواند انتخاب آگاهانه داشته باشد. غایت وجودی انسان، آزادی است. انسان، آگاهی از خویشتن را از طریق ابزار و ادعای حقوق بیان می‌کند (منوچهری، ۱۳۹۵، ص ۱۴۸).

ناگفته نماند که در تاریخ تحول مفهوم حق، به خصوص در دوران مدرن، سنت



فصلنامه
علمی
تخصصی

سپهر سیاست
سال پنجم
شماره پانزدهم
بهار ۱۳۹۷

حقوق طبیعی به چالش کشیده شده است و منازعات و مجادلات فکری زیادی در پی داشته است. شاید مهم‌ترین نقد فلسفی به حقوق طبیعی از آن دیوید هیوم، فیلسوف قرن هجدهم باشد که با نقد معرفت‌شناسانه بر عقل‌گرایی به عنوان مبنای معرفتی سنت حقوق طبیعی، و اصالت بخشیدن به تجربه در معرفت‌شناسی خود، زمینه را برای طرح دیدگاه‌های فایده‌گرایانه و علم‌محور فراهم کرد. افرادی مانند جرمی بنتام و جان استورات میل در قرن نوزدهم بر مبنای اصالت فایده، حق طبیعی را رد کرده‌اند. بنتام با نگارش *ارزیابی انتقادی اعلامیه حقوق فرانسه* که به‌طور عمده با نام *مغالطات آنارشیستی* معروف شده است، وجود حق را از اساس، به وجود حکومت وابسته می‌داند. به گفته او، حق‌های طبیعی «بی‌معناهایی بر پای چوبین» هستند. (هریسون^۱، ۱۳۹۳، ص ۸۶). این مکتب در قلمرو اخلاق و فلسفه سیاسی غرب، بیش از دو سده به دیدگاه غالب بدل شده بود. در قرن بیستم افرادی مانند یورگن هابرماس و جان رالز هم هریک از منظرهای متفاوت به نقد حقوق طبیعی پرداخته‌اند. در مقابل، هنوز هم کسانی مانند جان فینیس از حقوق طبیعی در قرن بیستم طرفداری می‌کنند.

حقوق شهروندی و حقوق بشر

شاید در عمل نتوان تفکیک قاطعی میان حقوق بشر و حقوق شهروندی انجام داد؛ با وجود این، از حیث نظری، به لحاظ ریشه و تاریخ شکل‌گیری مفهوم و نیز مبانی توجیه، تفاوت‌های آشکاری وجود دارد. حقوق بشر و حقوق شهروندی مدرن، به عنوان محصول تحولات فکری و اجتماعی بروزیافته در انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و بیان‌شده در *اعلامیه حقوق بشر و شهروندی*، از همان ابتدا قرابت‌هایی با هم داشته‌اند. همان‌گونه که پللو بیان کرده است، حق‌های مطرح شده در اعلامیه یادشده، به «انسان» و «شهروند» نظر دارد. در اصل دوم، هدف از هر جامعه سیاسی را حفظ و نگهبانی از حقوق طبیعی و زوال‌ناپذیر بشر معرفی کرده است. از آنجا که شهروندی همان عضویت در جامعه سیاسی است، این امر خود گواهی بر تضمین احترام به حقوق بشر با به‌کارگیری حقوق شهروندی است. با بیان فوق، پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود، آن است که وجه تمایز حقوق بشر و حقوق شهروندی

1. Harrison

چیست؟ در پاسخ به این پرسش، پللو با طرح «حقوق منفی» و «حقوق مثبت»، اولی را مشترک میان حقوق شهروندی و حقوق بشر دانسته است، در حالی که دومی را مختص به شهروندان می‌داند (پللو، ۱۳۷۰، صص ۹-۱۱). مقصود از حقوق منفی، همان حق‌هایی است که استیفای آن‌ها مستلزم عدم دخالت دیگران، به‌ویژه دولت است. اما استیفای حقوق مثبت، مستلزم دخالت دولت است؛ مانند تفکیکی که *آیزایا برلین* درباره مقوله آزادی انجام داده است.

اساساً ریشه اصلی حقوق بشر به سنت حقوق طبیعی بازمی‌گردد؛ حتی برخی نظریه‌پردازان حوزه حق‌ها نیز این دو را یکسان می‌پندارند. با این حال، به دلیل ماهیت سکولار و غیردینی حقوق بشر نمی‌توان آن را با روایت دینی حقوق طبیعی یکسان دانست. البته از نظر ریشه و مبانی توجیه، یک جریان اصلی در حقوق بشر، آموزه حقوق طبیعی مدرن است. حقوق طبیعی، نوعاً حق‌هایی را شامل می‌شود که افراد در «وضع طبیعی»، یعنی وضعیتی که در آن، فقدان حکومت و جامعه سیاسی مفروض است، از آن برخوردارند. همچنین، حقوق بشر برای انسان بما هو انسان در نظر گرفته می‌شود. بنابراین، هیچ نهادی از جمله دولت نمی‌تواند حقوق بشر را به مثابه یک موهبت به کسی اعطا کند بلکه صرفاً می‌تواند آن را شناسایی نماید. همان‌طور که گفته شد اعلامیه ۱۷۸۹ فرانسه این تفکیک را انجام داد و اعلام کرد افراد از دوگونه حق برخوردارند. با این حال، مرزهای دقیق مفهومی ترسیم نشد.

به هر حال، از آنجا که حقوق شهروندی مسبوق به یک حکومت و جامعه سیاسی است، با حقوق بشر متفاوت خواهد بود. با وجود این، همان‌گونه که جونز یادآوری می‌دهد، این دو می‌توانند از جهاتی با یکدیگر تلاقی و هم‌پوشانی داشته باشند؛ برای نمونه، حق شهروندان در آزادی‌های بنیادین و حق بر اینکه با قواعد عدالت با آنان برخورد شود، چیزی فراتر از حق‌هایی که نهادهای دولت مدرن نسبت به اتباع خود اجرا می‌کنند، نیست. گفتمان حقوق بشر در شکل اولیه خود، براساس ذهنیت ساختگی قرن هفدهمی، یعنی وضع طبیعی، محدود شده، که مطابق با آن، خطوط تمایز آن با حقوق شهروندی، پررنگ‌تر است. مثلاً حقی مانند «حق بر تأمین اجتماعی» را نمی‌توان با این تلقی، ذیل حقوق بشر قرار داد (جونز، ۱۳۹۲، صص ۱۳۶-۱۳۴).



فصلنامه
علمی
تخصصی

سپهر سیاست
سال پنجم
شماره پانزدهم
بهار ۱۳۹۷

حقوق شهروندی نوین

حقوق شهروندی نوین دو خصلت بارز دارد که آن را از حقوق شهروندی پیشین متمایز می‌کند، نخست آنکه حقوق شهروندی نوین مفهومی مستقل از حقوق بشر محسوب می‌شود، بدین معنا که باید آن را با نگاهی تازه تعریف و تشریح کرد؛ دوم اینکه این حقوق بر روابط مردم با یکدیگر و روابط آن‌ها با نهادهای دولتی دلالت دارد. از این رو، باید آن را تفسیر خاصی از حقوق شهروندی به معنای عامش دانست. حقوق شهروندی در هر کشوری متفاوت، و لازمه آن تابعیت یک دولت است. با این حال، پس از جنگ جهانی دوم، تلاش شد حتی بیگانگان مقیم (غیراتباع) که شهروند محسوب نمی‌شوند، هم از حقوق مدنی، اقتصادی و اجتماعی بهره‌مند شوند. در واقع، شهروندی نوین مبتنی بر اصل ارجمندی و کرامت انسانی برابر بوده به گونه‌ای که باید با آنان از نظر سیاسی و حقوقی به شکل برابر رفتار شود. حقوق شهروندی چند نسل را پشت سر نهاده است و در حال حاضر سه دسته حقوق را شامل می‌شود، اول، آزادی‌های اساسی و حقوق مدنی مانند آزادی عقیده و بیان، آزادی مذهب، آزادی مالکیت و...؛ دوم، حقوق سیاسی نظیر حق انتخاب‌کردن و انتخاب‌شدن؛ سوم، حقوق اجتماعی مانند حق کار، حق اعتصاب، حق دریافت آموزش و بیمه‌های اجتماعی و حقوق بهزیستی (خوبروی پاک، ۱۳۹۳، صص ۸۹-۸۷). این سه نسل را توماس هامفری مارشال نخستین بار تفکیک کرده است. مارشال معتقد است شهروندی دارای عناصر سه‌گانه مدنی، سیاسی و اجتماعی است که هر یک مستلزم برخورداری شهروندان از حقوقی خاص است. عنصر مدنی، مستلزم حقوقی است که برای آزادی‌های [فردی نظیر آزادی شخصی، آزادی بیان، آزادی عقیده و ایمان، حق دارایی شخصی و انعقاد قرارداد و حق بر عدالت ضروری‌اند. مارشال عنصر سیاسی را حق مشارکت در اعمال قدرت سیاسی به عنوان عضوی از یک مجموعه تبلور یافته است در قالب اقتدار سیاسی یا به عنوان گزینش‌گر اعضای یک‌چنین مجموعه‌ای می‌داند. اما مقصود وی از عنصر اجتماعی طیف وسیعی از حق‌ها از رفاه اقتصادی و امنیت حداقلی گرفته تا برخورداری از شاخص‌های بالای اجتماعی متناسب با هر جامعه را شامل می‌شود. تقسیم‌بندی سه نسل حقوق شهروندی توسط مارشال، براساس سیر تکوین تاریخی آنها بود، و نه براساس حصر منطقی (Marshall, 1997, p.294). به واقع، هر یک از این سه نسل، به یکی از ابعاد شهروندی می‌پردازد. از حیث

درآمدی بر تاریخ
مفهوم شهروندی؛
از تصویری ...
(۷۵ تا ۱۰۲)

مدنی، حقوق شهروندی حقوقی است که برای حفظ و اعمال آزادی‌های فردی ضرورت دارد. از نظر سیاسی، مشارکت شهروندان در اعمال قدرت سیاسی مورد توجه قرار می‌گیرد. از بعد اجتماعی، تدارک حداقلی از رفاه برای شهروندان مدنظر است.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد نمی‌توان به‌سهولت تمام حقوق پیش‌گفته را در گفتمان حقوق بشر صورت‌بندی نمود. با این حال، اغلب صاحب‌نظران^۱ معتقدند نسل‌های دوم و سوم، یعنی حقوق مدنی و سیاسی اجمالاً با حقوق بشر هم‌پوشانی دارند و فقط حقوق اجتماعی و اقتصادی است که نمی‌توان آن را در محدوده مشترک حقوق شهروندی و حقوق بشر جای داد. البته این مسئله اختلافی است و تقسیم‌بندی مشابهی درباره نسل‌های سه‌گانه حقوق بشر هم وجود دارد که براساس آن، حقوق مدنی و سیاسی، نسل اول حقوق بشر محسوب می‌شوند. حقوق اقتصادی و اجتماعی، نسل دوم هستند؛ و حقوق گروهی یا همبستگی، نسل سوم^۲ را تشکیل می‌دهند. ناگفته پیداست که هم‌پوشانی این تقسیم‌بندی‌ها بدیهی است. با این حال، درباره تشخیص مصادیق، اختلاف‌نظر وجود دارد.

به‌طور خلاصه، نسل اول و دوم حقوق، یعنی حقوق مدنی - سیاسی و حقوق اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی، حق افراد و تکلیف دولت‌ها محسوب می‌شوند. بنابراین، در اینجا یک رابطه یک‌سویه وجود دارد که یک طرف ذی‌حق و طرف دیگر، مکلف است. برخی معتقدند این امر خود، ضابطه تشخیص و تمایز حقوق بشر از حقوق شهروندی است، در حالی که در حقوق شهروندی رابطه‌ای دوسویه متصور است که هر دو طرف آن، حق و در مقابل، تکلیف دارد. اساساً شهروندی از ابتدا دارای دو رکن حق و تکلیف در برابر یک جامعه و دولت بوده است. بنابراین، عضویت در یک جامعه خاص سبب تعلق حقوق شهروندی به افراد است. از این رو، برخلاف حقوق بشر که داعیه جهانشمولی، اطلاق و بنیادین‌بودن دارد



فصلنامه
علمی
تخصصی

سپهر سیاست
سال پنجم
شماره پانزدهم
بهار ۱۳۹۷

۱. شخصی به نام موریس کرانستون با طرح سه گزاره برای سنجش حق‌هایی که می‌توانند جزء حقوق بشر به شمار آیند، در این زمینه دیدگاه‌هایی را ارائه داده است. برای اطلاعات بیشتر ر.ک. Cranston, M. (1973). *What Are Human Rights?*. London: Bodley Head.
۲. برای آگاهی بیشتر ر.ک. راسخ، محمد، و عامری، فائزه (۱۳۹۵). مفهوم «حق نسل سوم». در محمد راسخ، حق و مصلحت (۲)، تهران: نشرنی (صفحات ۵۳۰-۴۲۷) و خوبروی پاک، محمدرضا (۱۳۹۳). حقوق مردم و شهروندی. تهران: نشر شیرازه (صفحات ۱۸۲-۱۲۵).

(فلاح‌زاده، ۱۳۸۶، صص ۵۸-۵۷)، حقوق شهروندی، محلی، مشروط، دست‌کم در برخی موارد سلب‌شدنی‌اند. با وجود این، تمایزات مفهومی، امروزه «حقوق شهروندی نوین» به موازات حقوق بشر در حال گسترش است. این امر خود برخاسته از تطورات مفهومی در مقوله شهروندی است که مرزهای ملی و سرزمینی را دست‌کم در حوزه نظر درنوردیده و مرزهای حقوق شهروندی را به حقوق بشر نزدیک‌تر ساخته است.

دو مدل کلاسیک شهروندی: جمهوری خواهانه و لیبرال

در ادامه به نظر می‌رسد پرداختن اجمالی به مدل‌های شهروندی ضروری است. دو مدل اصلی شهروندی در تاریخ اندیشه غرب وجود داشته است. شهروندی جمهوری خواهانه^۱ و لیبرال. ریشه مدل جمهوری خواهانه به ارسطو، تاسیتوس^۲، سیسرن، ماکیاوولی، هارینگتون و روسو بازمی‌گردد. عنصر کلیدی مدل مزبور، خودفرمانروایی مدنی^۳ متجلی در نهادها و رویه‌های کلاسیک مانند چرخش مقام‌ها است. ارسطو شهروندان را کسانی می‌داند که قادر به فرمانرانی و فرمانبری هستند. روسو نیز این ایده را در مشارکت شهروند در فرایند قانون‌گذاری از طریق اراده عمومی می‌دید. به هر حال، مدل جمهوری خواهانه بر بعد دوم شهروندی یعنی عاملیت سیاسی تأکید می‌کند. تفکر جمهوری خواهانه کلاسیک حوزه عمومی را حوزه برابری و آزادی مردان شهروند و حوزه خصوصی را حوزه نابرابری با وجود زنان در نظر می‌گیرد (Leydet, 2011). منوچهری، ویژگی‌های مدل جمهوری خواهانه را در پنج مورد به شرح زیر برشمرد (منوچهری، ۱۳۹۵، ص ۲۹۸):

- آزادی فرد فقط در جامعه قابل دستیابی است و پایداری جامعه در گرو خدمت مدنی و نظامی شهروندان است. بنابراین، هدف اصلی شهروندی، آزادی ایجابی شهروندان و حفظ انسجام جامعه است.
- مقولاتی نظیر دوستی اجتماعی، همبستگی، توافق، و برادری، بنیان‌های این نوع شهروندی هستند. بنابراین، تعهد اخلاقی شهروندان در قبال یکدیگر و

1. Republican
2. Tacitus
3. Civic self-rule

مشارکت فعالانه در امور جامعه، لازمه شهروندی جمهوری خواهانه است.

- در این مدل، وطن پرستی به عنوان یک فضیلت، و به معنای ترجیح منافع عمومی بر منافع شخصی، اهمیت زیادی دارد.

- شهروندان نسبت به انجام خدمات مدنی و نظامی وظیفه دارند. در واقع، حفاظت از حکومت و جلوگیری از انحراف آن وظیفه شهروندان است.

- در مدل جمهوری خواهانه، یکی از وظایف اصلی حکومت، تربیت شهروندان براساس آموزه‌های مذهب مدنی است.

به طور کلی، می‌توان گفت مدل جمهوری خواهانه بر التزام اخلاقی شهروندان در قبال جامعه و حکومت، و مشارکت آنان در امور جامعه به عنوان وظیفه مدنی تأکید دارد. بنابراین، می‌توان شهروندی جمهوری خواهانه را «شهروندی وظیفه‌محور» دانست.

رگه‌های مدل لیبرال را می‌توان در امپراتوری روم و تاملات اولیه دوران مدرن از حقوق رومی ردیابی کرد. گسترش امپراتوری موجب تسری حقوق شهروندی به ملت‌های مغلوب شد. شهروندی در اینجا به چیزی بدل شد که به جای حضور شهروند در ایجاد یا اجرایش، نیازمند حمایت قانونی بود. در واقع، تمرکز در این مدل، بر بعد حقوقی بوده است.

شهروندی در سنت لیبرالی از قرن هفدهم به این طرف، به مثابه موقعیت و وضعیتی قانونی نگریسته می‌شد. از آنجا که آزادی سیاسی ابزاری برای حفاظت از آزادی‌های فردی از دخالت‌های دیگر افراد یا نهادهای سیاسی است، در سنت لیبرالی از اهمیت کلیدی برخوردار می‌شود. آزادی سیاسی تضمینی ضروری برای آزادی فردی است. مدل لیبرالی شهروندی به فضای خصوصی اولویت می‌دهد. آزادی سیاسی در گزاره‌های ابزاری، یعنی حقوق صوری افراد برای حفاظت از حوزه خصوصی از دخالت‌های بیرونی دیده می‌شود (Leydet, 2011). درون این سنت، تحولاتی رخ داده است، به طوری که مدل‌های شهروندی لیبرال کلاسیک، نولیبرال و نیز شهروندی اجتماعی از درون آن مطرح شده‌اند. مدل لیبرال کلاسیک که برخاسته از دیدگاه‌های کسانی چون لاک و میل است، از همان مفروضات لیبرالیسم آن‌ها برخوردار است. منوچهری، ویژگی‌های مدل لیبرال کلاسیک را به شرح ذیل جمع‌بندی کرده است (منوچهری، ۱۳۹۵، ص ۲۹۹):

- برابری شهروندان در مقابل قانون.



- فردگرایی؛ اساساً شهروندی به معنای تعقیب منافع و زندگی خصوصی فرد است.
- مسئولیت اندک شهروندان در برابر حکومت و سایر شهروندان، و در نتیجه، عدم اجبار و التزام آنان به مشارکت در امور عمومی
- حق مقاومت و شورش در برابر حکومت، در صورت دخالت حکومت در زندگی خصوصی شهروندان و یا ناکارآمدی آن [در تأمین منافع شهروندان].

نتیجه‌گیری

همان‌طور که ترنر بیان داشته «اساساً شهروندی نه مفهومی واحد و یکپارچه، بلکه بازتاب‌دهنده تفاوت‌های ژرف در تجربه‌های تاریخی مشارکت سیاسی است» (ترنر، ۱۳۸۶، ص ۱۶۵). بنابراین، نمی‌توان در همه زمان‌ها و مکان‌ها یک نوع شهروندی یک‌دست را مشاهده کرد. از دل سنت‌های جمهوری خواهانه و لیبرال در غرب، نظریه‌های متعددی به ویژه در قرن بیستم، به‌ویژه در نیمه دوم آن زاده شده که هر یک در تلاشند بر وجوه و عناصری از شهروندی تأکید کنند. برای نمونه، از دهه ۱۹۷۰ به این سو، فمینیست‌ها به دلیل تمایز گذاشتن میان دو حوزه عمومی و خصوصی در دو مدل لیبرال و جمهوری خواهانه، آن دو را مورد انتقاد قرار داده، و مدل‌های جایگزینی برای این دو مدل پیشنهاد داده‌اند. همچنین، جماعت‌گرایان به دنبال راه‌سومی در میانه دو مدل اصلی هستند تا هویت‌های جمعی را پیگیری کنند. مدل‌های دیگری نیز از دل مباحث شهروندی در غرب از حیث مفهومی پدید آمده است، که البته هنوز آنچه در عمل تحقق دارد، همان شهروندی ملی است. آنچه برای اندیشه ایرانی و اسلامی مهم است، واکاوی وجوه مختلف شهروندی و تعیین میزان دقیق حقوق و وظایف هر یک از شهروندان و دولت نسبت به یکدیگر و جامعه است که در نهایت، می‌تواند به شفافیت نظری و در نتیجه کارایی عملی حقوق شهروندی در جمهوری اسلامی ایران منتهی شود.

درآمدی بر تاریخ
مفهوم شهروندی؛
از تصویری ...
(۷۵ تا ۱۰۲)

منابع

- ارسطو (۱۳۹۰). سیاست. ترجمه حمید عنایت. تهران: امیرکبیر.
- اشتراوس، لئو (۱۳۷۳). حقوق طبیعی و تاریخ. ترجمه باقر پرهام، تهران: آگاه.
- اکبری، یحیی، قدرت‌الله رحمانی و علی بگدلی (۱۳۹۵)، ورود مفهوم حق به ایران و برخورد قانون گذار اساسی با آن در عصر مشروطه. دوفصلنامه مطالعات حقوق بشر اسلامی، سال ۵، شماره ۱۰.
- آوتویت، ویلیام، و باتامور، تام (بی تا). فرهنگ علوم اجتماعی قرن بیستم. ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر نی.
- ایران منش، محمدرضا (۱۳۹۴). مفهوم شهروندی. تهران: نگاه معاصر.
- پللو، روبر (۱۳۷۰). شهروند و دولت. ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ترنر، برایان اس. (۱۳۸۶). مفهوم شهروندی. ترجمه جواد کارگزاری، مجله حقوقی دادگستری، شماره ۵۸.
- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۸۸). حق و تکلیف در اسلام. قم: مرکز نشر اسراء.
- جونز، پیتر (۱۳۹۲). فلسفه حقوق: حق‌ها. ترجمه مشتاق زرگوش و مجتبی همتی، تهران: میزان.
- حسینی بهشتی، سیدمحمدرضا (۱۳۹۴). فرهنگ تاریخی مفاهیم فلسفه. اطلاعات حکمت و معرفت، سال ۱۰، شماره ۱۱.
- خوبروی پاک، محمدرضا (۱۳۹۳). حقوق مردم و شهروندی. تهران: نشر شیرازه.
- راسخ، محمد (۱۳۹۳). پیشگفتار مقاله «مفهوم حق (۱): درآمدی تاریخی» در حق و مصلحت (۱). تهران: طرح نو.
- راسخ، محمد (۱۳۹۴). درس گفتارهای فلسفه حق و فلسفه حقوق عمومی. تهران: نشر خانه اندیشمندان علوم انسانی.
- راسخ، محمد (۱۳۹۵). حق و مصلحت (۲). تهران: نشر نی.
- رایلی، دنیس (۱۳۸۸). شهروندی و دولت رفاه. ترجمه ژیلای ابراهیمی، تهران: آگه.
- فالکس، کیث (۱۳۹۰). شهروندی. ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: کویر.



فصلنامه
علمی
تخصصی

سپهر سیاست
سال پنجم
شماره پانزدهم
بهار ۱۳۹۷

- فلاح‌زاده، علی‌محمد (۱۳۸۶). نسبت حقوق شهروندی و حقوق بشر. *مجله حقوقی دادگستری*، شماره ۵۸.
- قاری سیدفاطمی، سید محمد (۱۳۸۰). تحلیل مفاهیم کلیدی حقوق بشر معاصر، حق، تعهد، آزادی، برابری و عدالت. *مجله تحقیقات حقوقی*، شماره‌های ۳۳ و ۳۴.
- قربان‌نیا، ناصر (۱۳۸۷). *حقوق بشر و حقوق بشردوستانه*. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۰). موقعیت دولت و شهروندان در عصر جهانی‌شدن. *فصل‌نامه سیاست خارجی*، سال ۱۵، شماره ۳.
- کاستلز، استفان، و آلیستر دیویسون (۱۳۸۲). مهاجرت و شهروندی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- گای، ماری (۱۳۹۱). *شهروند در تاریخ اندیشه غرب*. ترجمه باقر پرهام، تهران: فرزانه روز.
- گلدینگ، مارتین پی. (۱۳۹۳). مفهوم حق (۱): درآمدی تاریخی. ترجمه محمد راسخ، در *حق و مصلحت (۱)*، تهران: طرح نو.
- محمودی، سید علی (۱۳۸۶). *فلسفه سیاسی کانت*. تهران: نگاه معاصر.
- منوچهری، عباس (۱۳۸۵). *عقل سرخ و حق سبز، انسان‌شناسی اشراقی و حق انسانی*. پژوهش سیاست نظری، شماره ۳.
- منوچهری، عباس (۱۳۹۵). *فراسوی رنج و رؤیا*. جلد اول، تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی و پژوهشکده تاریخ اسلام.
- موسوی، سید یعقوب (۱۳۹۱). *درآمدی بر بنیادهای نظری حقوق شهروندی در شهر*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی.
- نیکفر، محمدرضا (۱۳۸۸). *تاریخ مفهوم‌ها*. بی‌جا.
- هریسون، راس (۱۳۹۳). *حکومت و اخلاق*. ترجمه محمد راسخ، حق و مصلحت (۱)، تهران: طرح نو.
- وبر، ماکس (۱۳۸۴). *شهر در گذر زمان*. ترجمه شیوا کاویانی، تهران: شرکت سهامی انتشار.

- Collin, P. H. (2004). *Dictionary of law*. London: Bloomsbury.
- Leydet, D. (2011). *Citizenship*. In *Stanford Encyclopedia of Philosophy*,

درآمدی بر تاریخ
مفهوم شهروندی؛
از تصویری ...
(۷۵ تا ۱۰۲)

Available at: <https://plato.stanford.edu/entries/citizenship/>, Mon Aug 1, 2011.

- Marshall, T. H. (1997). Citizenship and social class. In Robert E. Goodin & Philip Pettit, *Contemporary political philosophy; An Anthology*, Blackwell.
- Muller, J. W. (2014). On conceptual history. In Rethinking Darrin M. McMahon & Samuel Moyn, *Modern European intellectual history*, Oxford University Press.



فصلنامه
علمی
تخصصی

سپهر سیاست
سال پنجم
شماره پانزدهم
بهار ۱۳۹۷